

تاریخ مختصر

نئولبرالیزم

دیوید هاروی

دکتر محمود عبدالله زاده



نشر دات

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۱۳	فصل ۱. دنیای دیگر آزادی
۵۹	فصل ۲. ساختن رضایت
۹۳	فصل ۲. دولت نئولیبرالی
۱۲۵	فصل ۴. توسعه‌های جغرافیایی ناموزون
۱۶۹	فصل ۵. نئولیبرالیسم «با خصوصیات چینی»
۲۱۳	فصل ۶. نئولیبرالیسم در بوته‌ی آزمایش
۲۵۵	فصل ۷. چشم‌انداز آزادی
۲۸۷	یادداشت‌ها
۳۰۵	کتاب‌شناسی
۳۱۷	نمایه

مقدمه

تاریخ‌نویسان آینده شاید سال‌های ۱۹۷۸-۸۰ را نقطه‌ی عطف انقلابی در تاریخ اجتماعی و اقتصادی جهان تلقی کنند. دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۸ در جهت آزادسازی اقتصادی با مقررات کمونیستی نخستین گام‌های خطیر را در کشوری برداشت که یک‌پنجم جمعیت جهان را در خور جای داده بود. مسیری که دنگ شیائوپینگ مشخص کرده بود اقتصاد چین را طی ۲۰ سال از اقتصادی بسته و راکد به یک مرکز آزاد پویش سرمایه‌داری با نرخ‌های رشد پایدار و بی‌سابقه در تاریخ بشریت دگرگون می‌ساخت. در سوی دیگر اقیانوس آرام، و در شرایطی کاملاً متفاوت، چهره‌ای نسبتاً گمنام (ولی امروز شناخته شده)، به نام پل وُلکر^۱، در ژوئیه ۱۹۷۹ به ریاست بانک مرکزی (فدرال رزرو) ایالات متحده‌ی آمریکا منصوب شد، و در طول چندماه سیاست پولی آن را کاملاً تغییر داد. از آن پس، بانک مرکزی رهبری مبارزه با تورم را بدون توجه به پیامدهای آن (به‌ویژه در مورد بی‌کاری) به دست گرفت. پیش از آن، در مه ۱۹۷۹، در آن سوی اقیانوس اطلس، یعنی در اروپا، مارگارت تاچر با اختیار محدود کردن قدرت اتحادیه‌های کارگری و پایان دادن به وضعیت رکود تورمی فلاکت‌بار و فراگیر دهه‌ی پیشین در کشور، به نخست‌وزیری بریتانیا انتخاب شده بود. سپس، در ۱۹۸۰، رونالد ریگان به ریاست جمهوری ایالات متحده انتخاب شد. او که فردی خوش‌مشرب و دارای جذبه و هیبت بود با حمایت از اقدامات وُلکر در بانک مرکزی و افزودن آمیزه‌ای از سیاست‌های خود، یعنی محدودساختن قدرت کارگری،

1. Paul Volcker

برداشتن موانع دولتی از سر راه صنعت، کشاورزی، استخراج منابع و آزاد ساختن قدرت‌های مالی از فشارهای داخلی و جهانی، ایالات متحده را در مسیر بهبود بخشیدن به وضعیت اقتصادی خود قرار داد. تکانه‌های انقلابی ظاهراً از این چند مرکز آغاز و به سایر نقاط جهان گسترش یافتند تا جهان پیرامون ما را به شکلی کاملاً متفاوت درآورند.

دگرگونی‌هایی با این وسعت و عمق، تصادفی رخ نمی‌دهند. بنابراین، به‌جاست به تحقیق درباره‌ی شیوه‌ها و راه‌های سربرآوردن این شکل اقتصادی جدید - که اغلب «جهانی شدن» نامیده می‌شود - از دل اقتصاد قدیم پردازیم. ولکر، ریگان، تاچر و دنگ شیائوپینگ همگی از بحث‌هایی شروع کردند که از مدت‌ها قبل درگرفته بود ولی تنها اقلیتی به آنها مشغول بودند، و آنها را به بحث‌های اکثریت تبدیل کردند (ولی در هر موردی مبارزه‌ای طولانی را از سر گذراندند). ریگان سنت اقلیت درون حزب جمهوریخواه را که به «بری گلدواتر» در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ باز می‌گشت، از نو زنده کرد. دنگ شیائوپینگ موج فزاینده‌ی ثروت و قدرت را در ژاپن، تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور و کره‌ی جنوبی مشاهده کرد و کوشید به‌جای برنامه‌ریزی مرکزی، با تجهیز بازار مبتنی بر سوسیالیسم، منافع دولت چین را حفظ کند و آنها را افزایش دهد. ولکر و تاچر، هر دو، از میان تاریکی و ابهام دکترین خاصی را بیرون کشیدند که «نئولیبرالیسم» نام گرفت و آن را به اصل رهنمون‌کننده‌ی مهم اندیشه و مدیریت اقتصادی مبدل ساختند. من در این کتاب عمدتاً به این دکترین - اصل و منشأ، ظهور و پیامدهای آن - می‌پردازم.^(۱)

نئولیبرالیسم در وهله‌ی نخست نظریه‌ای در مورد شیوه‌هایی در اقتصاد سیاسی است که بر اساس آنها با گشودن راه برای تحقق آزادی‌های کارآفرینانه و مهارت‌های فردی در چارچوبی نهادی که ویژگی آن حقوق مالکیت خصوصی قدرتمند، بازارهای آزاد و تجارت آزاد است، می‌توان رفاه و بهروزی انسان را افزایش داد. نقش دولت ایجاد و حفظ یک چارچوب

نهادی مناسب برای عملکرد آن شیوه‌هاست. مثلاً، دولت باید کیفیت و تسجیم پول را تضمین کند. به‌علاوه، دولت باید ساختارها و کارکردهای نظامی، دفاعی و قانونی لازم برای تأمین حقوق مالکیت خصوصی را ایجاد و در صورت لزوم عملکرد درست بازارها را با توسل به زور تضمین کند. از این گذشته، اگر بازارهایی (در حوزه‌هایی از قبیل زمین، آب، آموزش، مراقبت بهداشتی، تأمین اجتماعی یا آلودگی محیط زیست) وجود نداشته باشند، آنوقت، اگر لازم باشد، دولت باید آنها را ایجاد کند ولی نباید بیش از این در امور مداخله کند. مداخله‌ی دولت در بازارها (وقتی که ایجاد شدند) باید در سطح بسیار محدود نگهداشته شود؛ زیرا، بر اساس این نظریه، اولاً برای دولت امکان‌پذیر نیست که در مورد پیش‌بینی علایم بازار یعنی قیمت‌ها اطلاعات کافی داشته باشد و ثانیاً گروه‌های ذینفع قدرتمند، ناگزیر مداخلات دولت را (به‌ویژه در دموکراسی‌ها) مخدوش و به‌نفع خود سمت خواهند داد.

از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد چرخشی آشکار در شیوه‌های اقتصادی - سیاسی به سوی نئولیبرالیسم وجود داشته است؛ مقررات زدایی، خصوصی‌سازی و کاره‌گیری دولت از بسیاری از حوزه‌های تأمین اجتماعی اموری بسیار متداول بوده‌اند. تقریباً تمام دولت‌ها، از دولت‌های جدیدالتأسیس پس از فروپاشی شوروی تا دولت‌های سوسیالیستی به‌سبک قدیم و دولت‌های رفاه‌خیز ژلاندنو و سوئد، گاه داوطلبانه و در مواردی در واکنش به فشارهای حیرت‌انگیز، گونه‌ای از نظریه‌ی نئولیبرالی را پذیرفته و حداقل برخی از سیاست‌ها و روش‌های خود را طبق این نظریه تنظیم کرده‌اند. افریقای جنوبی پس از رژیم آپارتاید به‌سرعت نئولیبرالیسم را پذیرفت، و حتی چین امروز، همان‌گونه که خواهیم دید، ظاهراً در این مسیر پیش می‌رود. به‌علاوه، اکنون حامیان روش نئولیبرالی مناصب بسیار مهمی را در حوزه‌ی آموزش (در دانشگاه‌ها و در بسیاری از گروه‌های متفکران^۱)، رسانه‌ها، هیئت مدیره‌ی شرکت‌ها، مؤسسات مالی، مؤسسات مهم دولتی (خزانه‌داری‌ها،

1. Think - Tanks (اطاق‌های فکر)

فصل نخست

دنیای دیگر آزادی

برای آنکه یک شیوه‌ی تفکر به شیوه‌ای غالب تبدیل گردد باید ساختاری ادراکی در آن ایجاد شود که برای احساسات و غرایز، ارزش‌ها و خواسته‌های ما و نیز برای امکانات موجود در این جهان اجتماعی که در آن زندگی می‌کنیم، گیرایی داشته باشد. اگر چنین باشد، این ساختار ادراکی به قدری در شعور مشترک ما جای‌گیر می‌شود که آن را امری مسلم و غیرقابل تردید می‌انگاریم. بنیان‌گذاران اندیشه‌ی نئولیبرالی آرمان‌های سیاسی همچون منزلت انسان و آزادی فردی را به‌عنوان اصولی بنیادین و «ارزش‌های محوری تمدن» برگزیدند. این‌گرایش بسیار عاقلانه بود، زیرا این آرمان‌ها، در واقع، آرمان‌هایی پُر‌جذبه و وسوسه‌انگیزند. آنان معتقد بودند که این ارزش‌ها نه‌تنها از سوی فاشیسم، دیکتاتوری و کمونیسم، بلکه از سوی هر شکلی از مداخله‌ی دولتی که عقیده و انتخاب اشتراکی را جایگزین انتخاب آزاد فردی کند، تهدید می‌شوند.

مفاهیم منزلت انسانی و آزادی فردی به‌خودی‌خود مفاهیمی نیرومند و جذاب‌اند. این آرمان‌ها قبل از پایان جنگ سرد به جنبش‌های مخالفان در اروپای شرقی و اتحاد شوروی و نیز به دانشجویان در میدان تیان‌آنمن پکن نیرو بخشیدند. جنبش‌های دانشجویی در ۱۹۶۸، که از پاریس و شیکاگو تا بانکوک و مکزیکوسیتی - جهان را درنوردیدند، تا حدی به‌خاطر یافتن آزادی بیان و آزادی انتخاب فردی بیشتر برپا شدند. به‌طورکلی، این آرمان‌ها

توسط شرکت‌های خارجی، حق خارج کردن تمام سود از عراق توسط شرکت‌های خارجی... باز کردن بانک‌های عراق به روی کنترل خارجیان، رفتار یکسان با شرکت‌های خارجی... برداشتن تقریباً تمام موانع تجاری»^(۳) بود. این فرامین باید در تمام حوزه‌های اقتصادی، از جمله خدمات عمومی، رسانه، تولید، خدمات، حمل و نقل، امور مالی و عمرانی اعمال می‌شد. **تولیدکننده‌ی درآمد برای پرداخت هزینه‌های جنگ و اهمیت ژئوپولیتیکی آن** در ظرف دیگر، بازار کار باید کاملاً تنظیم می‌شد. **اعتصاب در بخش‌های عملاً ممنوع و حق تشکیل اتحادیه‌ی کارگری محدود بود.** گرفتن **حاکمیت یکسان** که نوع بسیار ارتجاعی اخذ مالیات است (و محافظه‌کاران ایالات متحده مدت‌ها از این نوع مالیات‌بندی حمایت می‌کردند) نیز باید برقرار می‌شد.

در **حی استللال** می‌کردند که این فرامین با کنوانسیون‌های ژنو و لاهه **تعارض** دارد. زیرا قدرت اشغالگر فقط حق حفاظت از دارایی‌های کشور **تعلق** شده را دارد و نه فروش آنها را.^(۴) **بعضی عراقی‌ها با تحمیل آنچه **فصلنامه‌ی اکونومیست**، چاپ لندن، رژیم «رؤیای سرمایه‌داری» می‌نامید، بر **عراق مخنفت** می‌ورزیدند. یکی از اعضای گروه موقت ائتلاف به‌شدت از **تحلیل** (بنیادگرایی بازار آزاد» انتقاد کرد و آن را «منطقی معیوب» خواند «که **تاریخ** نادیده می‌گیرد»^(۵) مقررات برمر، وقتی از سوی یک قدرت **اشغالگر** تحمیل شد، را می‌شد غیرقانونی خواند ولی اگر یک حکومت **مستقل** آنها را تأیید کند به مقرراتی قانونی مبدل می‌شوند. حکومت موقت **عراق** ایالات متحده، که در پایان ژوئن ۲۰۰۴ قدرت را به دست گرفت، **مستقل** اعلام شد. ولی این حکومت فقط قدرت تأیید و تصویب قوانین **موجود** داشت. برمر، قبل از تسلیم قدرت به حکومت جدید، تعداد قوانین **و جزئیات** کرد تا مقررات مربوط به بازار آزاد و تجارت آزاد را با جزئیات **تفصیلی** (موضوعاتی نظیر قوانین کمی‌رایت و حقوق مالکیت معنوی)**

برای هر فرد که داشتن قدرت تصمیم‌گیری را با ارزش می‌داند، جاذبه دارد. اندیشه‌ی آزادی که سنتی دیرینه در ایالات متحده دارد، در سال‌های اخیر نقشی آشکار در این کشور بازی کرده است. حادثه‌ی یازده سپتامبر را بسیاری، بی‌درنگ، حمله به آزادی تعبیر کردند. پرزیدنت بوش در نخستین سالروز این حادثه‌ی مهیب نوشت: «جهانی صلح‌آمیز از آزادی فزاینده منافع درازمدت امریکا را تأمین می‌کند، آرمان‌های پایدار امریکا را بازتاب می‌دهد و متحدان امریکا را یکپارچه می‌سازد.» او نتیجه‌گیری کرد: «بشریت فرصت عرضی پیروزی آزادی را بر همه‌ی دشمنان دیرینه‌اش در دست دارد» و «ایالات متحده از به دوش گرفتن مسئولیت رهبری این مأموریت بزرگ استقبال می‌کند.» این ادبیات در سند استراتژی دفاع ملی ایالات متحده که اندکی بعد منتشر شد، انعکاس یافت. پرزیدنت بوش بعدتر اظهار داشت که «آزادی هدیه‌ی خداوند به تمام مردان و زنان این جهان است» و افزود «ما، به‌عنوان بزرگ‌ترین قدرت روی زمین، متعهدیم تا به گسترش آزادی کمک کنیم»^(۱)

وقتی تمام دلایل درگیری در یک جنگ پیشگیرانه علیه عراق ناکافی از آب درآمد، بوش به این عقیده متوسل شد که آزادی اعطا شده به عراق، به‌خودی‌خود، توجیهی کافی برای جنگ بود. عراقی‌ها آزاد شدند، این همان چیزی بود که واقعاً اهمیت داشت. ولی، چه‌نوع «آزادی» در این جا مد نظر است، زیرا همان‌طور که مَتیو آرنولد^۱، منتقد فرهنگی، مدت‌ها قبل متفکرانه بیان کرد: «آزادی اسب بسیار خوبی برای راندن است، ولی برای راندن به جایی»^(۲) بنابراین، مردم عراق این اسب آزادی را که با زور اسلحه به آنان هدیه شده است باید به کدام مقصد برانند؟

پل برمر^۲، رئیس موقت گروه ائتلاف، در ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۳، در چارچوب چهار فرمان دولت بوش به این سؤال پاسخ داد که: «خصوصی سازی کامل شرکت‌های دولتی، حقوق کامل تملک شرکت‌های عراقی

1. Mathew Arnold

2. Paul Bremer